



## پیغام عشق

قسمت صد و نودم



♥ به نام جان جانان ♥

سلام بر آموزگار معنوی و خالص من آقای شهبازی گرامی 😊

امیدوارم بتوانم در این گذرگاه عشق شاگرد ممتاز شما باشم 📖

ابیاتی در خصوص صبر تهیه و جمع آوری کردم که به سمع و نظر شما می‌رسانم.

پس از مدتی کاوش در ابیات مولانا توانستم انواع صبر را دسته بندی کنم.

✓ ۱. صبر زندگی یا خدا برای رسیدن انسان به هوشیاری حضور و مرکز عدم (سرچشمه همه صبر ها).

✓ ۲. صبر انسان:

الف) توأم با فضا گشایی برای رسیدن به هوشیاری بی فرم و مرکز عدم (صبری سازنده و قطره ای از اقیانوس صبر زندگی).

ب) فریب من ذهنی برای به تعویق انداختن مرکز عدم و هوشیاری حضور (صبر مخرب و بی حاصل).

✓ ۳. بی‌صبری انسان و حس استغنا من ذهنی.



👉 ابیات مربوط به موارد مذکور 👈

✓ ۱. صبر زندگی یا خدا برای رسیدن انسان به هوشیاری حضور و مرکز عدم (سرچشمه همه صبر ها).

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

از برای آن دل پر نور و بر

هست آن سلطان دل ها منتظر

سلطان دلها: مرکز تمام مرکزهای بشریت



زمانی که مرکز تمام مرکز ها عدم باشد چگونه جایز میدانیم که برخلاف الگوی زندگی عمل کنیم؟ دلیل حماقت انسان که بیش از حد لازم و خارج از تعادل همانیده می شود از عدم شناسایی مرکز می باشد.

زندگی پس از بخشیدن انعطاف رسیدن به مرکز عدم طلب و انتظار پیشه می کند.

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۲۴

می شنیدم فحش و خر می راندم

رب یسر زیر لب می خواندم

این بیت مربوط به داستان انسانی است که مار همانیدگی ها را بلعیده و خداوند برای قی کردن انسان آن را کتک می زند و سیب های گندیده و بدمزه را بر دهان او می ریزد تا او همانیدگی ها را بالا بیاورد.

زندگی با وجود دشنام هایی که انسان نثار او می کند بی اعتنا، به کار خود با اقیانوس صبر ادامه می دهد تا انسان باز گردد.

دیوان شمس، غزل ۱۶۷۸

پنبه در گوش کند کوبنده

که من از جهل نمی افشارم

مولانا در این بیت همانیدگی های انسان را خوشه انگور می داند و هر دانه را یک همانیدگی. زندگی با کوبیدن این انگور قصد به عمل آوردن می زندگی را در درون انسان دارد و در این عمل پنبه در گوش خود کرده تا بدگویی، نادانی و جهل من ذهنی را نشنود و به کار خود ادامه دهد و تا زمانی که انسان مقاومت دارد زندگی با اقیانوسی از صبر در انتظار او می ماند تا تسلیم شود و می زندگی به عمل آید.



✓ ۲. صبر انسان:

الف) توأم با فضاگشایی برای رسیدن به هوشیاری بی فرم و مرکز عدم (صبری سازنده و قطره‌ای از اقیانوس صبر زندگی).

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۰۹

صبر شیر اندر میان فرث و خون

کرده او را ناعش ابن اللبون

فرث: سرگین ، مدفوع

ناعش: حیات بخش

ابن اللبون: بچه شتر

در این بیت مولانا در مورد شیر شتر حرف می‌زند. شیرشتر برای به عمل آمدن باید میان مدفوع و خون صبر پیشه کند و در میان نجاسات (نماد درد هوشیارانه) انتظار بکشد تا حیات بخش بچه شتر شود. ما نیز با صبر و ریختن دانه دانه همانندگی توأم با درد هوشیارانه اول حیات بخش خود و دوم حیات بخش این جهان و انسانها خواهیم شد.

سوره نحل آیه ۶۶ مربوط به بیت فوق می‌باشد:

برای شما در چهارپایان پندی است. از شیر خالصی که از شکمشان از میان سرگین و خون بیرون می‌آید سیرابتان می‌کنیم. شیری که به کام نوشندگان گواراست.

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱

پرده‌های دیده را داروی صبر

هم بسوزد، هم بسازد شرح صدر



بینش محبوب انسان که در پشت پرده همانیدگی‌ها قرار گرفته نیاز به دارویی به نام صبر هوشیارانه دارد. این صبر باید در راستای تسلیم، نمی‌دانم و فضاگشایی قرار بگیرد. این نوع صبر، هم پرده‌های همانیدگی‌ها را می‌سوزاند و هم فضای درون را باز می‌کند.

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۶

باز با خود گفت صبر اولیتر است

صبر تا مقصود زوتر رهبر است

مولانا در این بیت پایه و ارکان رسیدن به حضور را صبر می‌داند. هیچ یک از راهکارهای رسیدن به حضور بدون صبر کمکی نخواهد کرد. زیرا اگر صبر نباشد یعنی من ذهنی در آن راهکارها نقش دارد. منظور از راهکارها همان شکر، پذیرش، رضا و پرهیز است. این‌ها فقط با داروی صبر کارگشا هستند. بنابراین راهبر ما برای رسیدن به مقصود صبر است.

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۷ و ۱۸۴۸

چون نپرسی زودتر کشف شود

مرغ صبر از جمله پران تر بود

ور بپرسی دیرتر حاصل شود

سهل از بی‌صبریت مشکل شود

سوال‌های بی‌جواب زیادی بوده که در طول تاریخ بشریت همیشه پرسیده شده و همیشه بی‌جواب مانده. بی‌جواب ماندن این سوالها پیغامی دارد! یعنی نپرس! و صبر پیشه کن. زیرا که صبر از تمام این سوالات والاتر و کارگشایتر است. صبر از جنس زندگی سوال باقی نخواهد گذاشت و کسی که در صبر عاجز باشد همیشه در گرو سوالهای بی‌جواب است و آن سوالها عین خوره در جاننش می‌افتد و درد ایجاد می‌کند.

✓ ۲. صبر انسان:

ب) فریب من ذهنی برای به تعویق انداختن مرکز عدم و هوشیاری حضور (صبر مخرب و بی حاصل).

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۲

زودشان دریاب و استغفار کن

همچو ابری گریه های زار کن

مولانا در این بیت می گوید هرچه سریعتر از این صبر فریبکارانه رها شو و آنقدر واهمانش را به تعویق مینداز. جناب شهبازی در یکی از برنامه ها در مورد مردی مثال زد که می خواست اول صاحب پول، همسر، خانه و شغل مناسب بشود، بعد به حضور بیاید اما غافل بود از اینکه پس از آن دیگر سد بزرگ من ذهنی مانع حضور می شود و دیگر دیر شده است. چون او با تمام اندوخته هایش هم هویت شده است. توجیه این صبر از سوی من ذهنی این بود که می گفت !!! صبر کن زیرا تو هیچ پولی نداری اول از لحاظ مادی غنی شو سپس به حضور برگرد!!!



✓ ۳. بی صبری انسان و حس استغنا من ذهنی.

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۶۳

اندرون خویش استغنا بدید

گشت طغیانی ز استغنا پدید

زمانی که هوشیاری حضور در راستای صبر، شکر، رضا و فضاگشایی حرکت می کند تمام شرایط برای شادی بی سبب و آرامش پایدار مهیاست. اما زمانی که این هوشیاری، به من ذهنی آغشته می شود صبر که پایه و ارکان حضور است از آن راهکارها جدا می شود و شیرازه حضور انسان از هم می پاشد و از حالت (تسلیم و نمی دانم) به حالت (استادی و می دانم)



تغییر می‌کند. انسانی که حس بی‌نیازی به زندگی و دانش معنوی داشته باشد از مسیر خارج می‌شود و رشد را متوقف می‌کند. پس باز هم به این نتیجه می‌رسیم که صبر پایه و اساس حضور و بنیادی ترین راهکار است.

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۹۴

مر بشر را خود مباحثه درست

چون رهید از صبر در حین صدر جست

جامه‌ای که انسان من ذهنی در اثر بی‌نیازی و بی‌صبری به تن می‌کند او را به دنبال اول بودن و در صدر حضور داشتن می‌کشانند و برای استفاده از (تر) راغب می‌کند. او با خود می‌گوید: (من از فلانی بهتر و معنوی تر هستم. پس دیگر نیازی به دانش حضور ندارم. من از همه والاتر و به حضور نزدیکتر هستم.) این یعنی خط کش من ذهنی برای سنجش حضور. من ذهنی عقل سنجش حضور انسان را ندارد.

مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۶۸

چون شکرلب گشته ام عارض قمر

باز باید کرد دکان دگر

این بیت گویای انسانی است که حس بی‌نیازی و رتبه برتر در معنویت را دارد و مدعی است که به درجه استادی رسیده و باید شاگرد و مرید جمع کند و همچنین مدعی شده که سخنانش از جنس شکر زندگی شده است. این شخص در اصل ترش زبان، محدود اندیش و مستغنی توهمی شده است.

ارادتمند شما 🙏

مهران از کرج

باسلام و درود و سپاس خدمت آقای شهبازی و دوستان گنج حضور

شرح غزل ۲۵۱۳ برنامه ۸۴۸ گنج حضور

🌸 بیا ای عارف مطرب، چه باشد گر زخوش خویی

چو شعری نور افشانی، وزان اشعار برگویی؟

مولانا به همه انسانها یادآوری می کند که: ای انسان، تو در ذات شناسنده و شاد و طربناک هستی پس حرکت کن به سوی ذات خودت تا مانند ستاره شعری پر فروغ شوی، پر از نور شناسایی، شادی بی سبب و آفرینندگی و پویایی. و تو می توانی مرتب از آنجا خرد به جهان بیاوری و جهان را پر از نور و طرب سازی.

پس به سوی عدم مرکزت، ذات اصلی ات رو کن و از تحری، یعنی جستجوی قبله در جهان بیرون دست بردار.

مثنوی معنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶

🌸 قبله را چون کرد دست حق عیان

پس تحری بعد از آن مردود دان

زنده شو به این لحظه بی نهایت و قائم بر ذات خودت باش. این معاد و بازگشتت به اصلت و استقرارت در این لحظه بی نهایت، تو را از جستجوی هر قبله بیرونی بی نیاز می کند. بدین سان، تو خوش خو می شوی. همانگونه که از اول بودی.

🌸 به جان جمله مردان، به درد جمله همدردان

که برگو تا چه می خواهی؟ وزین حیران چه می جویی؟

بعد از این شناسایی، هوشیاری و آگاهی که تو در اصل خودت داری، یعنی شناسنده هستی و می دانی مهم ترین مقصود انسان، زنده شدن به زندگی زنده این لحظه است، دیگر دنبال چه چیزی می گردی که مهم تر از این زنده شدن باشد؟





و ما انسان ها از این توهومات ذهنمان چه می خواهیم؟

🌸 از آن روی چو ماه او، ز عشق حسن خواه او

بیاموزید ای خوبان، رخ افروزی و مه رویی

ای انسان ها که در ذات همگی زیبا هستید شما به این زیبایی دسترسی دارید پس از اصل خودتان و از زندگی جلوه گری با عشق و زیبایی را بیاموزید زیرا شما امتداد آن زیبا رو هستید و مانند او این زیبایی را می توانید به همه جا بریزید و جهان بیرون را زیبا کنید.

این همان عشق و یکتایی است که بی نهایت زیباست و روشن کننده جهان وجود و عدم است.

🌸 از آن چشم سیاه او، وز آن زلف سه تاه او

الا ای اهل هندستان، بیاموزید هندویی

ای اهالی سرزمین یکتایی! رسم و راه این سرزمین را از چشم بینی درونتان و راه پر پیچ و خم عشق بیاموزید: که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل ها و این راه را با صبر ادامه دهید زیرا پیچیده گی های راه عشق هم قسمتی از خود عشق است.

🌸 ز غمزه تیر اندازش، کرشمه ساحری سازش

هلا هاروت و ماروتم، بیاموزید جادویی

صیاد شما بی نیاز است از هر کسی و هر چیزی، ولی مرتب عنایات خودش را به تمامی هستی و شما انسانها می فرستد تا شما را به خودش زنده کند و این سحر اصلی اوست که به شما نیز یاد داده تا هم خودتان زنده شوید و هم دیگران را با ارتعاش مرکزتان زنده کنید.



ای انسان! هاروت و ماروت نماد شما انسان ها هستند. سحر مجاز را که واهمانش و زنده شدن به حضور است را، از آنها یعنی در حقیقت از خودتان بیاموزید. شما زنده شدن به زندگی را ذاتا بلد هستید.

🌸 ایا اصحاب و خلوتیان، شده دل را چنان جویان

زلعل جانفزای او، بیاموزید دلجویی

لب زندگی همیشه خندان است. یعنی با سکوت و سکونش و فضاگشایی و پذیرش، بدون ذره‌ای قضاوت به عیادت انسان‌ها می‌رود و عنایاتش را با جذب و پذیرشش، شامل حال انسان می‌کند.

پس شما که او را می‌جوئید، نیز، از طریق فضاگشایی و پذیرش و تسلیم باید او را بجوئید.

🌸 زخرمگاه شش گوشه، نخواهی یافتن خوشه

روان شو سوی بی‌سویان، رها کن رسم شش سویی

پس از این جهان هستی آفل و گذرا، زندگی نخواه. زیرا هر چیزی در جهان بیرون بدست آوری به تو زندگی نخواهد داد. زندگی در درون خودت است باید به آن زنده شوی و آن را دریابی.

🌸 همه عالم ز تو نالان، تو باری از چه می‌نالی؟

چو از تو کم نشد یک مو، نمی‌دانم چه می‌مویی؟

ای انسان شناسنده طربناک، ای عارف مطرب. انسانهای عارف مانند مولانا تعجب می‌کنند که تمامی کاینات می‌خواهند، تو با اکسیر نظر که داری به آنها توجه کنی، و هیچ آسیبی هم که به تو نرسیده و نخواهد رسید چون تو از جنسی هستی که آسیب ناپذیر هستی و از بین نمی‌روی، پس تو از چه چیزی ناله می‌کنی؟! چرا غصه می‌خوری و ناراحت هستی؟! این واقعا تعجب آور است !!!

🌸 فدایم آن کبوتر را، که بر بام تو می‌پرد



کجایی ای سگ مقبل، که اهل آنچنان کویی؟

هر باشنده یی از جمله من ذهنی، وقتی با هوشیاری تو ای انسان دمساز باشد مورد احترام و قبول زندگی است. یعنی من ذهنی را هم خود زندگی خواسته که باشد و نباید ما با نفس خود ستیزه کنیم. فقط تا مدت کوتاهی باید از آن استفاده کنیم.

🌸 چو آن عمر عزیز آمد، چرا عشرت نمی سازی؟

چو آن استاد جان آمد، چرا تخته نمی شویی؟

چرا از این موقعیت که در جهان هستی و می توانی زنده شوی به حضور و بی نهایت شادی و عیش را تجربه کنی استفاده نمی کنی؟ و چرا مرتب تخته ذهنت را پاک نمی کنی تا زندگی نو به نو به تو برکاتش را عنایت فرماید؟

🌸 در این دام است آن آهو، تو در صحرا چه می گردی؟

گهر در خانه گم کردی، به هر ویران چه می پویی؟

آهوی هوشیاری تو در دام ذهنت افتاده است. چرا در دنیای بیرون و از هم هویت شدگی هایت آن را می طلبی؟ گوهر زندگی زنده این لحظه را در درون خودت همین لحظه بین. در ویرانه ذهنت و در جهان بیرون که فانی یعنی از بین رونده است، به دنبال چه می گردی؟

🌸 به هر روزی در این خانه، یکی حجره نویی یابی

تو یکتو نیستی ای جان، تفحص کن که صد تویی

در جریان تبدیلت به زندگی، وقتی روی خودت متمرکز می شوی و با جریان زندگی پیش می روی، مرتب جنبه های بیشتری از وجودت را کشف می کنی. گویا در درونت آسمان های مختلف یکی پس از دیگری باز می شود تا بالاخره به بی نهایت خودت شناسا شوی.



❁ اگر کفری و گر دینی، اگر مه‌ری و گر کینی

همو را بین، همو را دان، یقین می‌دان که با اویی

هر جنبه وجودت را که کشف می‌کنی، چه موقعی که فضاگشا هستی و چه لحظه‌ای که فضا را می‌بندی، باز با او در وحدت هستی، و این صد تویی تو، در یکتایی خلاصه می‌شود و تو با زندگی یکی هستی.

❁ بماند آن نادره دستان، ولیکن ساقی مستان

گرفت این دم گلوی من، که بفشارم گر افزویی

به هر حال زندگی بی بدیل و بی مانند این لحظه، که مرتب از آن سو شراب هوشیاری به بیخودان و عاشقان می‌رساند به من در این لحظه می‌گوید: کافی است. مراقب باش به ذهن نروی. سکوت کن و برگرد به فضای یکتایی.

با سپاس فراوان

فاطمه گلپایگان




مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹۴

از تابش تو جانانا... جان گشت چنین دانا

بسم الله مولانا... چون ساغر ما داری 

ابیاتی از دفتر چهارم مثنوی که مولانا از زبان زندگی با ما سخن می گوید: زندگی می گوید اگر تو با من روشن باشی من هم روشنم


مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۷

 باد بر تخت سلیمان رفت کز

پس سلیمان گفت بادا کز مغز

باد نماد نیروی زندگی در هر لحظه است و سلیمان، خدائیت و هوشیاری حضور ماست که بر تخت، یعنی دل ما که به هوشیاری جسمی و همانیدگی هایی که آن را فرا گرفته است، نشسته است و این باد و نیروی زندگی بر تخت سلیمان کج می وزد، برای بعضی از ما انسانها که کاملاً در ذهن هستیم، اصلاً نمی وزد. پس سلیمان یا دل ما می گوید: ای زندگی، ای باد کج موز.

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۸

 باد هم گفت ای سلیمان کز مرو


ور روی کز از کژم خشمین مشو

باد و نیروی زندگی به سلیمان و حضور ما می گوید: تو گاهی کج می روی و مشغول چیزهای دنیایی می شوی و آنها تو را به سوی خود می کشانند.



پس اگر تو کج می‌روی از کج روی من نباید خشمگین شوی.


مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۹

این ترازو بهر این بنهاد حق 

تا رود انصاف ما را در سبق

خداوند برای همین ترازوی عدالت را گذاشته است، تا ما هر چقدر خودمان را از بند همانیدگی‌ها، آزاد کنیم و در انصاف و درستی سبقت بگیریم و مرکزمان را عدم کنیم، ترازوی ما راست می‌شود.

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

از ترازو کم کنی من کم کنم 

تا تو با من روشنی من روشنم

اگر تو که امتداد من هستی و من به تو اراده‌ی آزاد و قدرت شناسایی را داده‌ام، با اختیار خودت از حضورت کم کنی، من هم عدم را کم می‌کنم و هر چقدر در راستای حضور، شکر و صبر و پرهیز داشته باشی، روشنی! و من هم تو را با روشنایی خودم یکی می‌کنم.

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۱


همچنین تاج سلیمان میل کرد 

روز روشن را بر او چون لیل کرد

تاج سلیمان که نماد هوشیاری ماست، همین که میل و هوس چیزهای دنیایی را می‌کند، حضور را که همین لحظه مثل روز روشن است، به ذهن می‌برد و با من ذهنی ایجاد مسئله، مانع، دشمن می‌کند و چون شب تاریک می‌شود.




مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۲

گفت تاجا کژ مشو بر فرق من 

آفتابا کم مشو از شرق من

و ما با حضور در مرکز عدم، این میل ها و خواسته های روان شناختی من ذهنی را می بینیم و می فهمیم که داریم کج می رویم، قضاوت می کنیم، مقاومت می کنیم، درد ایجاد می کنیم و می گوئیم: ای تاج بر فرق من کج نشین، ای آفتاب بر جان من کم متاب، یعنی راستی و نور را از بیرون جستجو می کنیم.


مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۳

راست می کرد او به دست آن تاج را 

باز کژ می شد بر او تاج ای فتی

ما مرتب با ذهن می خواهیم به حضور برسیم و تاجمان را با دست می خواهیم صاف کنیم، اما نیروی زندگی در جهت موازی با مرکز عدم کار می کند، و هر چقدر در من ذهنی ما جوانمرد باشیم باز تاج حضور ما کج می شود، چون من ذهنی داریم.

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۴

هشت بارش راست کرد و گشت کژ 


گفت تاجا چیست آخر کژ مغژ

هشت بار نماد سالیان سال ما با من ذهنی به دنبال خدائیت می گردیم و کارهای نیک می کنیم، ولی چون من ذهنی داریم به دنبال تایید و توجه از بیرون هستیم، توقع داریم و می خواهیم قدر کارهای ما را بدانند و بگویند تو آدم خوبی هستی. گفت تاجا چیست؟ آخر کژ مغژ.



در حقیقت کجی تاج ما و اینکه ما به شادی و قدرت و آرامش نمی‌رسیم، این است که ترازو را باید از درون خودمان موزون کنیم.


مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۵

گفت اگر صد ره کنی تو راست من 

کز روم چو کز روی ای مؤتمن

زندگی می‌گوید: ای مؤمن اگر تو صدها کار خوب انجام دهی چون با من ذهنی این کارها را کرده‌ای، انگار بادام پوک کاشته‌ای و هیچ ثمری ندارد.


مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۶

پس سلیمان اندرونه راست کرد 

دل بر آن شهوت که بودش کرد سرد

سلیمان اندرونه راست کرد، پس ما هم یک لحظه بند ناف دنیا را قطع می‌کنیم و دیگر از همانیدگی‌ها زندگی نمی‌خواهیم و تمرکز بر درون خود می‌کنیم، که با چه چیزهایی همانیده هستیم و دل به چه شهوتهایی در این دنیا داده‌ایم، آنها را راست می‌کنیم.

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۷

بعد از آن تاجش همان دم راست شد 


آنچنانکه تاج را می‌خواست شد





از لحظه‌ای که ما متعهد می‌شویم که فقط روی خودمان کار کنیم، هر لحظه تاج زندگی که نماد چیزهای بیرونی است، راست می‌شود، روابط ما درست می‌شود، دیگر نمی‌رنجیم، توقع نداریم، کینه‌ها را می‌اندازیم، حرص‌های خود را شناسایی می‌کنیم، دیگران را قضاوت نمی‌کنیم، و اینجا تاج سلیمان و حضور ما راست می‌شود.

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۱۰

تاج ناطق گشت که ای شه ناز کن 

چون فشاندی پر ز گل پرواز کن

تاج و زندگی با ما سخن می‌گوید: که ای پادشاه من، اکنون که اندرونه راست کرده‌ای، می‌توانی بر من ناز کنی، وقتی ما در حضور هستیم، ناز ما همان نیاز واقعی زنده شدن به خداست، همان طعم شیرین حضور است، همان شادی بی‌سبب است وقتی پر حضور را گشوده‌ایم، زندگی می‌گوید: در هر شرایطی با هدایت و قدرت و عقل و امنیتی که از مرکز عدم می‌گیری، مثل قالیچه حضرت سلیمان، بر فراز آسمان گشوده شده دلت از روی گل و لای همانیدگی‌هایت بلند شو و به سوی عدم پرواز کن.

با سپاس و تشکر از برنامه گنج حضور و آقای شهبازی 

دیبا از کرج



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com